

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین

المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحثی که بود راجع به حقیقت شرعیه عرض کردیم در این کتب اصولی، البته اصولی متعارف اهل سنت و بعضی از کتب اصولی ما در این کتبی که الان متعارف ماست کمتر این جور بحث را دارند یک حقیقت لغویه قبول کردند یک حقیقت عرف عام عرفیه و حقیقت شرعیه را مورد بحث قرار داده اند.

انصافش این است که این چیزی که به اسم حقیقت لغویه است در مقابل عرف آن هم محل اشکال و تامل است یک بحث های لغوی را خیلی دلمان نمی خواهد اینقدر طولانی صحبت بشود. اشاراتی می کنیم تا اینکه آقایان خودشان مراجعه کنند.

راجع به حقیقت شرعیه و بعد حقیقت متشرعه و بعد حقیقت فقهاییه چون اینها بعدها دائما اصطلاحات را زیاد کردند یعنی ممکن است یک لفظ در حقیقت فقهای عند الفقهاء به این معنا باشد، البته این هم هست حتی عند الفقهاء هم به معنای واحدی نبوده است.

مثلا استصحاب به معنای اینکه انسان یک چیزی را همراه خودش استصحاب معه یعنی یک چیزی را همراه خودش و صاحب خودش قرار بدهد این را حالا فرض کنید یک حقیقت عرفی و یا یک حقیقت لغوی دارد اما در اصطلاح فقها استصحاب یک معنای خاص خودش را دارد، و باز هم در اصطلاح فقها استصحاب دارای یک معنای واحد نیست، اگر دقت بشود نکات مختلف و جهات مختلف دارد که دارای آثار خاصی است یعنی این جهات مختلف مجرد لفظ و اعتبار نیست دارای آثار خاص خودش است، و لذا ما یک حقیقت شرعیه داریم متشرعه داریم یک حقیقت فقهای داریم، حقیقتی که در اصطلاح فقهاء به اصطلاح به کار برده می شود این را هم بعدها اضافه کردند که در مصطلح فقهاء معنایش این است.

و این معنا اختصاص به مفردات ندارد اشتباه نشود، این معنا در هیأت هم می آید، مثلا فرض کنید هیأت یقین لا یزول بالشک این یقین لا یزول بالشک حدود ده دوازده تا قاعده از خود این عبارت در آوردند، خود ما هم چند تا دیگر اضافه کردیم شانزده هفده تا شده است.

.....

علی ای حال با اینکه تعبیر یکی است یقین لا یزول بالشک البته در تعبیر روایی ما لا تنقض یقین بالشک هست، یا یقین لا ینقض بالشک هست، ما تعبیر یقین لا یزول بالشک نداریم و بین علمای ما هم متعارف نیست یعنی بین علمای اصول ما هم این تعبیر متعارف نیست لکن بین علمای اهل سنت چرا کاملاً متعارف است البته محل بحث در قواعد فقهیه است. که کتب قواعد فقهیه را اصطلاحاً الاشباح والنظائر می گویند در این کتب قاعده یقین لا یزول بالشک را آوردند که یکی از معانی اش را استصحاب قرار دادند والتفصیل موکول الی محله سابقاً شرح هایی داده شده است.

علی ای کیف ما کان این بحث مطرح شد خواندیم متعرض شدیم و کیفیت بحثی را که الان اصول متأخر شیعه مطرح کرده این را متعرض شدیم آن که در کیفیت اصل بحث بود آن را هم بین قدمای اهل سنت و این بحث ریشه داری است یعنی آنجایی که ما الان مطلع هستیم ادعا شده که در بخشی که، این را البته عرض کردم که این اصطلاح در کتب اهل سنت هست، حقایق دینی یا حقیقت دینی گذاشتند و حقیقت شرعیه.

حقیقت دینی را در مسائل کلامی آوردند، حقیقت شرعی را در فقه آوردند و عرض کردیم و دیروز عبارات را خواندیم و عرض کردیم این اصطلاح در این کتبی که ما در اصول داریم، امثال قوانین و فصول و فرض کنید کفایه و طبقات اعلام این در این کتابها این اصطلاحات را نداریم اما اهل سنت دارند.

از ظواهر عبارتشان معلوم می شود که در حقیقت ثمره ای را که برای بحث قرار دادند، ریشه هایش در مباحث کلامی بوده است نه فقهی، در اصطلاحات ما ثمره را در فقه قرار دادند آنها ثمره را در کلام قرار دادند، و آن بحث معروف که حقیقت ایمان چیست در این کتاب زرکشی دیروز خواندیم که معتزله اولین کسانی هستند که به آیه ی الذین آمنوا ایمان را به معنای تصدیق گرفتند ولو عمل نکنند، همان مسأله ی معروف که آیا منزله ای بین المنزلتین قبول بکنیم یا نه که دیروز توضیحاتش را عرض کردیم.

علی ای کیف ما کان و بعید هم نیست که سابقه اش بیشتر باشد، یعنی در عبارات به اصطلاح صحابه و اینها مطالبی نقل شده بشود تفریع بر این مطلب گرفت به هر حال این بحث اصولا بعدها بین اهل سنت به طور رسمی در کتب اصولشان از قرن های چهارم که دیگر تقریباً شکل نهایی کتب اصول را می گیرد سال های سیصد و خورده ای کاملاً وارد می شود و کاملاً بحثی قرار می گیرد.

عرض کردیم معروف نسبت داده شده در کتب ما به ابوبکر باقلانی که قائل هست که اینها به معانی لغوی اش هستند، لکن دیروز که عبارت را خواندیم غیر از ایشان هم قائل داریم حتی به مشهورشان هم نسبت دادند لکن در کتاب ما نسبت داده شده به ابوبکر باقلانی، البته من کلمه ی باقلانی را به همین غلط مشهور می خوانم می گویند صحیحش باقلّانی با تشدید لام است، چون در لغت عربی باقلّا با تشدید لام است، در لغت فارسی باقلا است اما در لغت عربی با تشدید لام است، بعضی از این کتبی که تازه تحقیق می شود و چاپ می شود مشدداً با تشدید لام چاپ کردند درستش همان است حالا ما تلفظ غلط می خوانیم از باب غلط مشهور، باقلانی و الا صحیحش باقلّانی است.

علی ای کیف ما کان و حق این است که تنها به ایشان نسبت داده نشده و اصولاً ذهنیتی که در اینجا ایجاد کرد این بود که خیال می کردند الفاظ معاملات مثلاً در آیات کتابی یا در روایات به همان معنای لغوی و عرفی هستند و الفاظ عبادات درش وضع جدیدی هست مثلاً **احل الله البیع** داشتند اوفوا بالعقود داشتند المومنون عند شروطهم داشتند الصلح جائز بین المسلمین، صلح حائز الا صلحا احلنی ... اینها اعتقادشان این بود که این الفاظ در مثل معاملات همان معنای عرفی دارد همانی که در عرف عام جاری و ساری است همان الفاظ مثل صلاة و زکاة و صوم و حج و این الفاظی که از این قبیل است اینها دارای معانی جدید هستند که بحث حقیقت شرعی را شروع کردند و لکن الصحيح انصافاً حالا رای ابوبکر باقلانی باشد یا کسی دیگر باشد این شواهد موید این مطلب نیست.

البته من عرض کردم ما یک مشکلی کلاً در اصول داریم که مباحثی را که در اصول الان ما مطرح می کنیم به اصطلاح آقایان حالا باید گفت به اصطلاح آقایان اصولی ما چون این اصطلاح دقیقی نیست، از شبه قضایای حقیقیه است، یعنی می آیند یک بحث کبروی را مطرح می کنند، شبیه الانسان حیوان ناطق مثلاً، خیال می کنند که بحث یک بحث کبروی است و یک قضیه ی حقیقیه است.

توضیحاتش را کرارا عرض کردم نه یک بار دو بار فرض کنید مثلاً من باب مثال این که شهرت عملی به یک روایت فتوا به طبق رایت جابر ضعف سند است این را یک قضیه کلیه و حقیقه گرفتند، مرحوم آقای خوئی همان طور که در کتاب دراسات اصول، چون من الان مصباح را یاد نمی‌آید، تمسک می‌کند به آیه‌ی ان جائکم فاسق ببناء فتبینوا، به اینکه تبیین یکی از مصادیق تبیین همین مسأله‌ی عمل اصحاب است، اگر اصحاب عمل کردند این مصداق تبیین است، تمسک به این است.

عرض کردم نه طرح مسأله درست است نه استدلالش درست است نه این دلیلی که ایشان فرمودند درست است اولاً این مسأله را عرض کردیم اصولاً یک مسأله‌ای است ریشه دار اهل سنت طرح مسأله‌ی شهرت را مطرح کردند، از همان اواخر قرن دوم است، لکن رسماً دیگر از قرن سوم مسأله‌ی شهرت، و عرض کردیم شهرت در اهل سنت در باب حدیث مراد شهرت نقل است، اشتباه نشود، مسأله‌ی شهرت را مطرح کردند اما شهرت عملی یعنی عده‌ای از فقها به روایت عمل کرده باشند، این خیلی مطمح نظر نبود این را قبول نمی‌کردند به عبارت دیگر همچنان که رای فقیه واحد برای فقیه دیگر حجت نبود و برای مقلدش حجت بود رای بیست تا از فقها هم برای یکدیگر حجت نبود، حالا فرض کنید بیست تا از فقها قائل به این رای شدند که بعد در این بحث‌های اخیر در مکاسب از آن به فرهنگ تعبیر کردیم.

اگر بیست تا از فقها هم این مطلب را قبول کردند این نهایتش بتواند یک فرهنگ دینی درست بکند فرهنگ فقهی درست بکند اما اینکه به متون دینی برساند این را قبول نمی‌کردند، اما شهرت نقل چرا، اصولاً در تفکر اهل سنت آنچه که منشاء تقویت می‌شود نقل است نه عمل، در شیعه دقیقاً عکسش است، نقل خیلی منشاء اثر نیست عمل منشاء اثر است.

یکی از حضار: یعنی شهرت روایی منظورتان است.

آیت الله مددی: بله.

یعنی اگر یک روایتی باشد که یک نفر منفرداً فرض کنید از عبدالله بن عمر نقل کردیم این را قبول نمی‌کردند، اگر یک نفر مخصوصاً به طبقاتش، البته در آنجا هم بحث‌های خاص خودشان را دارند که اشاره کردیم، اصولاً مسأله‌ی اینکه چندتا فقیه به یک روایت عمل

کردند این تاثیرگذار نبود، این در شیعه تاثیر گذار است، بگوییم ربطی هم به آیه‌ی تبیین نداشت که ایشان فرمودند. اصلا ربطی به آن جهت ندارد.

ما عرض کردیم این یک قضیه‌ی خارجیه است و در میان شیعه هم این مساله ریشه‌هایش به خاطر این بود که شیعه اصولا یک مذهب بسته بود یعنی اگر توثیق داشت توثیقات خودشان تضعیف داشت تضعیفات خودشان اگر نقلی بود نقلی که از ائمه‌ی خودمان بود مثلا روایاتی که الان ما از محمد بن مسلم در کتب اهل سنت و غیرش هم داریم مثلا از صحابه نقل می‌کند محمد بن مسلم، کسی به آن روایت اصلا علمای شیعه نگاه نکردند. حتی نیاوردند، چون ممکن است در کتب اهل سنت آنها را ببینیم، شیعیان کلا آنها را نیاوردند. اهل سنت اصولا طبیعتشان اینطوری است که یعنی اگر بحث رجالی دارند فرض کنید یک فقیهی است مالکی اما آن که بحث رجالی کرده یک فقیهی شافعی است، آرای او را می‌آورد مشکلی ندارد، اما ما این کار را نداشتیم عرض کردم.

آن وقت این مشکل هم در شیعه به این صورت که عمل جابر باشد اصولا مطرح نبود. اصلا آقایان ... اگر تبیین باشد باید از اول مطرح بشود، اصولا مطرح نبود، آنچه که مطرح بود این بود که عرض کردم کرارا در قرن چهارم مرحوم کلینی و صدوق یکی اول قرن یکی آخر قرن طائفه‌ای از روایات را قبول کردند در قرن پنجم شیخ طوسی و مفید و دیگران به آنها فتوا دادند در قرن هشتم علامه آمد گفت این روایت ضعیف است، یعنی این ارزیابی در قرن هشتم شد.

خوب از زمان قرن چهارم تا هشتم روایت ضعیف بود به آن عمل شد اصحاب به آن عمل کردند، از بعد از علامه این اصطلاح آمد این خبر اگرچه ضعیف است لکن چون اصحاب فتوا دادند قبول می‌کنند، پس این یک قضیه‌ی خارجی هست، این یک نکته‌ی خاص خودش را دارد این بحثی به تبیین و فتبیینوا ندارد که ایشان فرمودند.

ولذا این منحصر به شیعه هم هست من کرارا عرض کردم عمل به جابریّت خبر ضعیف این منحصر به شیعه است، اهل سنت دارند از آن به تقویت و مقویات و متابعات و شواهد و مقارنات و اصطلاحات خاص تعبیر می‌کنند، که تمام آنها به نقل برمی‌گردد، در شیعه اگر نکته‌ای بوده به عمل برمی‌گردد این دو تا تفکر است، چون یک مذهب بسته‌ای بوده آنچه که جزو مرتکزات و عمل شیعه بوده به آن

عمل می کردند من راجع به عمل شیعه توضیحات کافی را دادم، ما یک تفکر خیلی شدید در باب عمل داریم که سید مرتضی باشد، سید مرتضی می گوید ما اصلا به خبر عمل نمی کنیم، فقط به عمل اصحاب نگاه می کنیم از آن بالا بگیریم بپایین تا پایین مثل آقای خوئی که می گوید ما اصلا کاری به عمل اصحاب نداریم.

یعنی این تفکر از آن بالا شروع می شود این طبیعت مذهب شیعه است، این بر اثر عدم آشنایی به خصوصیات مذهب با مطالبی که اهل سنت دارند خلط پیدا شده است.

یکی از حضار: آن وقت آنجایی که عمل اصحاب با یکدیگر اختلاف دارد سید مرتضی چه می گوید؟

آیت الله مددی: ظاهرا سید مرتضی بیشتر معیارش در عمل همانی است که در بغداد متعارف بوده است خیلی به قم هم نظر ندارد حالا به خلاف شیخ صدوق که بیشتر به مشایخ قم نظر دارد، یعنی کلام شیخ صدوق هم به نقل برمی گردد نه به عمل اشتباه نشود. کلام شیخ صدوق به نقل برمی گردد لکن نقل مشایخ، ولذا شیخ صدوق عرض کردیم به اجماع هیچ وقت عمل نمی کند، اصلا لفظ اجماع در کتاب هایش ندارد به خلاف سید مرتضی در انتصاب نگاه کنید گاهی در یک صفحه پنج شش بار لفظ اجماع دارد پنج شش تا مساله را می آورد و می گوید ودلیلنا علی الاجماع ... صدوق اصلا در کتاب هایش کلمه ای اجماع را به کار نمی برد.

یکی از حضار: نقلی که مشهور است بر او اعتماد دارد.

آیت الله مددی: ها نقل مشایخ.

یکی از حضار: خوب الان هم می شود دیگر.

آیت الله مددی: بله چون مشایخ بدون عمل نیستند، تا یک مدتی اینطوری بود البته این در میان اهل سنت هم بود لکن در میان اهل سنت روی شواهد نقلیه خودشان بود در میان شیعه ای قم شواهد نقلیه ای خاص مذهب بود.

و لذا عرض کردیم مثلا فرض کنید ابراهیم بن هاشم کتاب هایی را از کوفه آورد به قم این کتاب ها همه ی روایاتش مورد عمل نبود، مثلا کتاب حریر من باب مثال یا کتاب سکونی را مقداری از روایاتش مورد عمل نبود، البته عرض کردیم این قسمت هایش نوشته نشده

است، شما هر جور بخواهید بگردید پیدا نمی کنید این مجموعه ی کارهایی است که با مقارنات زیاد بعد از سال ها این حقیر سرپا تقصیر درک کرده است.

آن وقت ابراهیم بن هاشم آنچه کتاب بوده به قم آورده است، اما احمد بن محمد بن عیسی اشعری ایشان نه انتخاب می کرده است، این دو تا نقل با همدیگر فرق می کند در میان اهل سنت هم همینطور بوده است، عده ای بودند که تماماً نقل می کردند، عده ای بودند که نه، مثلاً فرض کنید راجع به احمد بن حنبل نوشتند دو هزار استاد دیده، از بعضی ده هزار حدیث نقل کرده از این ده هزار ممکن است در مسندش مثلاً پنجاه تا را آورده است بقیه را نیاورده است.

این خودش یک کاری بود در قرن سوم که تنقیح احادیث شروع شد یکی از قسمت های مهمش این بود، و این کار در قم هم هست، عرض کردیم مرحوم شیخ کلینی هم همین کار را کرده است، در اول قرن چهارم ایشان این کار را کرده است، شیخ صدوق هم در آخر قرن چهارم این کار را کرده است.

ولذا همیشه عرض کردیم کتاب کافی و فقیه اختیارات هستند، عرب ها می گویند خیارات، گزینش است، گزینه های این دو بزرگوار است، کتاب تهذیب گزینه نیست، مجرد نقل است، ولو هر چهار تا را گفتند کتب اربعه استبصار هم که خلاصه ای است از تهذیب که یک جریان خاص خودش را دارد. شاید من یکی دو تا را که آن را هم تردید دارم در استبصار دیده باشم که در تهذیب نیاورده باشد والا استبصار عینا تهذیب است.

در حقیقت این سه تا کتاب آن که در قرن پنجم است جامع است، یعنی سعی کرده جمع بکند در قرن چهارم نقل بکند، آن وقت این کاری را که مرحوم شیخ کرد چون شیخ عظمت داشت بعد از شیخ مجموعه ی این سه عمل یعنی کلینی و صدوق و شیخ در قرن های بعدی بقیه ی پنجم و ششم تا اوائل قرن هشتم اینها بین اصحاب جا افتاده بود علامه معیار جدید آورد طبق این معیار عده ای از این روایات رد می شد. عده ای کم هم نبود و زیاد بود انصافاً.

این برای خصائص شیعه است این نکته‌اش نکته‌ی خاص شیعه است و این نکته ربطی به آیه‌ی تبیینوا ندارد، این یک نکته‌ی تاریخی است در میراث‌های شیعه پیدا شده و آن را آمدند گفتند که اینجور روایات را ما می‌توانیم قبول بکنیم چون اصحاب عمل کردند.

عرض کردیم این که بین حدیث و عمل جمع بکنیم، الان ما جمع بین حدیث و عمل می‌کنیم غالبا مثل مرحوم نائینی مثل مرحوم شیخ انصاری عرض کردیم تقریبا اوائلش را شیخ طوسی دارد این که در خلاف می‌گوید دلیلنا اجماع الفرقة و اخبارهم ، اجماع الفرقة عمل است اخبار هم روایات و عرض کردیم اینکه مرتبا جمع بین خبر و عمل ... دقت کنید این مباحثی را که ما می‌کنیم خاص شیعه است و سنی‌ها ندارند، یکی از مشکلاتی که بعد از آمدن علامه شد عده‌ای آمدند همان کارهایی که سنی‌های روی خبر کردند روی روایات ما انجام دادند که این کار درست نیست و باطل است.

میراث شیعه را به هم زدند، عرض کردیم اخباری‌ها خیلی شدید به علامه حمله کردند، اشکال اجمالا وارد است اما نه به تندی اخباری‌ها بالاخره علم علم است دیگر، اینکه علامه می‌گوید خبر صحیح باید راوی‌اش عدل امامی باشد انصافا هم ارتکاز عقلائی است دیگر بالاخره اگر راوی‌اش عدل امامی باشد انسان روی ارتکاز عقلائی قبول می‌کند اما این که ما بیایم تفکر شیعه را به اینکه علامه فرموده محدود بکنیم انصافا مشکل دارد.

و عرض کردیم بهترین تعریف در این جهت همانی است که محقق دارد این را در معتبر خودش جمع و جور کرده و همین الان که در خدمتان هستم بیشتر اصحاب معاصر ما از این راه هستند، مثل آقای خوئی و اینها تقریبا شاذ حساب می‌شوند، تعریف محقق را چند بار خدمت شما عرض کردم : کل خبر عمل به الاصحاب او دلت القرائن علی صحته ، این تعریف محقق قدس الله نفسه می‌باشد.

این تعریف الی الان در حوزه‌های ما متعارف است، کل خبر عمل به الاصحاب او دلت القرائن علی صحته، بله علامه پسر خواهر ایشان تعریف را عوض کرد که توضیحاتش را کرارا عرض کردم دیگر تکرار نمی‌کنیم.

وکیف ما کان آنچه که ما در این جا الان ملاحظه می‌شود یک اختصاصاتی است که هر طائفه و مذهبی دارد اولاً این مطلب که حتما اصلا باب معاملات را ما از باب عبادات جدا بکنیم و بگوییم معاملات امور عرفی است، درست است معاملات امور عرفی هستند اما

در همان امور عرفی هم اختلاف است، اینطور نیست که آن هم اتفاقی باشد، همین لفظ به که به مناسبت نقل کردم خوب الان در میانه‌ی اسلامی‌ها بیع را اصطلاحاً به قول مصباح المنیر که عرض کردم یعنی در عرف عام فی الاصل مبادله مال بمال، چون بعدش یک اصطلاحی وفی الاصطلاح این آقایان ما عبارت مصباح را کامل نقل نکردند اصطلاح مراد عرف خاص یعنی عرف فقهاء این نکته‌ای است که من کراراً عرض کردم خیلی جای توجه دارد.

اصولاً در اصطلاح فقهای اسلام عقد یعنی انشاء لفظی انشاء کتبی را عقد نمی‌دانند انشاء با فعل را عقد نمی‌دانند، عرض کردیم ابراز انشاء اصطلاحاً حتی در قوانین غربی تا قبل از این دوران دیجیتال پنج تاست دیگر، قول است و کتابت است و فعل است و اشاره است و سکوت، این پنج تا را مبرز می‌دانند، مثلاً می‌گوید من این کتاب تو را به این مقدار خریدم طرف سکوت کرد، سکوت را هم مبرز می‌دانند، البته عرض کردم در قوانین غربی تا آنجایی که دیدم سکوت را تقریباً مبرز نمی‌دانند، کتابت را غالباً قوی‌تر می‌دانند، اسلامیین لفظ را قوی‌تر می‌دانند، اعتبار را بیشتر روی لفظ بردند، فعل و کتابت و اشاره هم که محل کلام است.

این هم اجمالاً راجع به عقود است، کل عقود را در یک کلمه برای شما جمع کردیم.

اما این مساله را حل نمی‌کند، الان در عده‌ای از کتب در اصطلاحات ما اسلامی‌ها بیع را همین مبادله‌ی مال فرقی نمی‌کند که یک طرفش پول باشد یا نباشد، به اصطلاح عربی نقد، بودن پول را تاثیری در عنوان بیع نمی‌دانند، یک فرش بفروشیم به بیست تا پتو، این را بیع می‌گویند یک دانه فرش را بفروشیم به ده میلیون تومان این را هم بیع می‌گویند.

اما الان در عده‌ای از قوانین غربی این دو تا را فرق می‌گذارند، طبعاً این مطلب منشاء شده به بعضی از قوانین کشورهای اسلامی هم سرایت بکند، ببینید با اینکه الان بیع جزو معاملات است و خیلی هم واضح است دیگر یک اصطلاحی دارند جامعه‌ی بشری قوامش به قراردادها است به عقود است، عقود اگر نباشد جامعه از بین می‌رود چون باید این نقل و انتقال‌ها و این داد و ستدها انجام بگیرد.

و در عقود ام العقود هم بیع است، دیگر واضح شد که قوام جامعه به عقود و ام العقود هم بیع است دیگر از این واضح تر نمی شود. همین الان در عده ای از قوانین غربی بیع را به خصوص جایی می گویند که پول باشد، که ما اصطلاحا آنجایی که پول نیست می گوئیم کالا به کالا یا پایاپای .

آنها اصلا پایاپای را بیع نمی دانند، حالا ما می دانیم در فقه ما فرق نمی گذارد، غرض می خواهم بگویم این خیال نشود که حالا اگر گفتیم این جزو معاملات است الان همه علی حد سواء هستند، همین که اوضاع معاملات است و اوضاع امور عرفی است در همین هم اختلاف است.

یعنی در لغت عربی آمدند گفتند آنجایی که کالا به کالا بشود در این کتب عربی معاصر اصطلاحا گفتند مقایضه ، یعنی پایاپای است، این را اصطلاحا مقایضه می گویند در مقابل بیع، آن را جدا کردند، این سر خاصی هم ندارد، الفاظ هم نیست، بعضی ها خیال می کنند اصطلاح است مثل اینکه ما به فارسی بگوئیم پایاپای نه اصطلاح نیست، بحث قانونی و حقوقی است، ما خیال کردیم همه ی مطالب به اصطلاح لفظی برمی گردد.

سرش هم این بود اینها می آمدند یک فرقی را بین بیع و پایاپای یعنی کالا به کالا گذاشتند، فرقی این بود که اگر معامله بیع باشد تاخیر کرد عمدا ثمن را نداد دادگاه اضافه ی بر اینکه ثمن را از او نقد می گیرد، سود پول را هم می گیرد، مثلا فرش را به ده میلیون تومان فرخت، فرش را گرفت پول را نداد آخرش کار به دادگاه کشید، در یک ماه طول کشید پول را از او بگیرند آن وقت سود ده میلیون را در طی یک ماه به شکل بانکی حساب می کند و می گیرد. حالا ده درصد یا پنج درصد و...

اما اگر همین به صورت کالا به کالا باشد، فرشی بفروشد به ده تا پتو اگر نداد سر ماه همان ده تا پتو را می گیرند دیگر سود آن را نمی گیرند، نمی آیند بگویند شما باید سود ده تا پتو را هم بدهید، این برای فرقی که هست لفظ نیست اصطلاح نیست، در اسلامی ها نه سود پول مطرح است نه سود پتو، لذا هر دو را یکی می دانیم در دنیای ما نه سود پول را می گیریم و نه سود پتو در اصطلاح غربی و نه همه ی آنها البته، سود پول را می گیرند سود پتو را نمی گیرند.

پس این نکته که ما الان خیال بکنیم بیع یک لفظ عرفی است و این یک حقیقت عرفیه دارد یا حقیقت لغویه دارد اما صلاۀ مثلاً اینطور نیست خود این تصور روشن نیست، حالا غیر از خصوصیاتش، اصولاً عرض کردیم در بحث مکاسب چون الان در مکاسب ما مطرح نیست، در این کتاب‌هایی که ما در مکاسب مثل مکاسب شیخ و دیگران می‌خوانیم مطرح نیست.

عرض کردیم اصولاً یک تفکری هست که این قبل از اسلام است الان هم در بعضی از قوانین غربی هست، اصلاً بیع را تعهد می‌دانند، اما در اسلامین عرض کردم حالا شاید روایت هم نباشد بیع را تملیک می‌دانند و این دو تا خیلی فرق می‌کند یعنی آثار حقوقی فوق العاده فراوان دارد نه کم وقتی به شما گفت فرض کنید خانه‌ای در هندوستان دارد آن خانه را فروختم به مجرد اینکه گفت فروختم شما مالک خانه می‌شوید و تمام آثار ملک بار می‌شود.

و آن طرف هم مالک پول یا مالک آن بدلتش می‌شود. اما بنا بر مبنای تعهد اگر گفت خانه را فروختم مالک نمی‌شود، تعهد داده که خانه را در مقابل مثلاً من باب مثال صد میلیون دلار بدهد، این تعهد است تملکش بعد از این که آن خانه را در هند تحویل بگیرد آن وقت ملک حاصل می‌شود، خوب این مسأله خیلی آثار قانونی دارد، الان در اصطلاح ما در مکاسب من مفصل توضیح دادم این مسلم است عند الاسلامین که بیع تملیک است، حالا ممکن است بگوییم از روایات حالا شاید دلیل صریحی نداشته باشیم اما در بین اسلامین که می‌گوییم سنی‌ها همینطور است فرقی نمی‌کند.

و خیال نکنید این چیزی است که الان باشد به نظرم قوانین فرانسه است یا آلمان حالا نمی‌دانم در ذهنم نیست یکی از این دو کشور یا فرانسه است یا آلمان یا هر دو .

یکی از حضار: آلمان

آیت الله مددی: آلمان یا هر دو بیع را تعهد می‌دانند.

یعنی اگر گفت من تسبیح را فروختم شما مالک نمی شوید وقتی تسبیح دستتان رسید مالک می شوید. در خود بیع تملیک نیست، آن وقت یک آثار خاصی دارد، خیلی آثارش فرق می کند پس این که ما خیال بکنیم بیع یک مفهوم عرفی واضح دارد اما صلاۀ یک حقیقت شرعیه دارد اینطور نیست.

اولا صلاۀ نه به معنای حقیقت شرعیه به این معنا که انسان یک عملی را در مقابل یک امر مقدسی انجام بدهد، این در تاریخ بشر وجود دارد، عرض کردیم به یک مناسبت مرحوم آقای خوئی اعتقادش این است که ادله ی نذر درش حکم وضعی در نمی آید در ادله ی نذر فقط حکم تکلیفی است، چون این را فقها دارند که اگر کسی چهل تا گوسفند داشت نذر کرد یکی از این گوسفندان را مثلاً هفتم محرم برای حضرت ابوالفضل ذبح بکند، گفتند زکات به آن تعلق نمی گیرد مخصوصاً اگر که هفتم محرم هم بعد از سال زکات ایشان باشد.

مشهور فتوا این است که تعلق نمی گیرد، آقای خوئی می گویند نه تعلق می گیرد، چرا چون در باب نذر آنچه که ما داریم عبارت از حکم تکلیفی است، يجب الوفاء بالنذر، اما این گوسفند از ملک شما خارج بشود نه گوسفند ملک شماست، يجب الوفاء بالنذر، لذا اصلاً عنوان، عنوان وفاء به نذر است یک فرع دیگر هم دارند آقایان که آقای خوئی برگشتند، ایشان اول اعتقادشان این بود بعد برگشتند در کتاب عروه اقسام نماز واجب که دارد یکی هم الواجبة بالنذر و شبهه یا اخویه حالا تعابیر مختلف است نوشتند واجب می شود.

آقایانی که اجتماعی هستند در بحث اجتماع اینجا غالباً حاشیه دارند، چون می گویند وفاء به نذر منشاء نمی شود که صلاۀ واجب بشود دو تا عنوان است یکی عنوان صلاۀ است یکی عنوان وفاء به نذر است اینهایی که اجتماعی هستند این عناوین را موثر می داند دیگر.

آن که اگر شما نذر کردید که نماز شب بخوانید نماز شب واجب نمی شود آنچه که واجب است وفاء به نذر است، آن وقت آقای خوئی چون امتناعی است حاشیه نداشتند در این حاشیه ی جدیدشان اینجا را هم حاشیه زدند ایشان، ایشان گفتند نه حق این است که وفاء به نذر خود صلاۀ واجب نمی شود یکی اینجا ایشان حاشیه دارند یکی هم آنجا در باب زکات چرا چون در باب نذر داریم فی بنذرک، ما کان النذر لله ففی بنذرک، این وجوب وفاء است، اما گوسفند از ملک شما خارج نمی شود گوسفند ملک شماست چهل تا گوسفند داشتید الان هم چهل تا گوسفند دارید.

بله يجب عليك در هفتم ماه محرم این گوسفند را برای حضرت ابوالفضل سلام الله علیه ذبح بکنید، آن وقت ما آنجا عرض کردیم نذر یک خصلتی بوده در زنگی بشر هزاران سال قبل از اسلام وجود داشته در قرآن هم دارد والیوفوا نذورهم ، اصلا نذرهایشان را در ایام حج می آورند، و عرض کردیم حج را بالخصوص مشرکین هم انجام می دادند آن وقت بعضی آمدند گفتند که صلاه با حج فرق می کند، خود حج و عمره ، که عمره را حج اصغر می گفتند به اعتبار اینکه یک ماه بود و در ماه رجب بود و حج را اکبر می گفتند به اعتبار اینکه مجموعه اش در سه ماه بد، یعنی اشهر الحج غیر از اشهر حرام است، اشهر حج در اصطلاح ما از شوال تا ذی الحجه بود که الان هم هست اما اشهر حرام یک ماه قبل از ذی الحجه بود یک ماه بعد از ذی الحجه بود این اشهر حرم را هم به احترام حج قرار دادند. یعنی چون از مناطق دور دست می آمدند برای حج عرض کردیم به طور متعارف در آن زمان چون متعارفشان شتر بود این استاندارد آن روزها این بود وقتی می گفتند یک روز ، یک روز با شتر چهل و پنج یا شش کیلومتر است.

اسب داشتند و کم بود، بعد که اسب متعارف شد مخصوصا بعد از فتح عراق و اینها که اسب متعارف شد یک روز با اسب صد و سی و پنج کیلومتر بود، اینها همه استاندارد بود مثل مسافت تهران قم، سه روز با شتر یک روز با اسب شد، اصطلاحات جغرافیایی قدیم، وقتی می آمدند مساحت ها را حساب می کردند اینجوری حساب می کردند در کتب جغرافیایی قدیم داریم یکی از کارهایشان مسافت های بین شهرهاست که چند روز است، همین المسالك والممالک این کتاب کارش بر این جهت است بین مکه و مدینه، بین مکه و طائف بین مدن و شهرها را محاسبه می کردند آن وقت اساس کار محاسبات اینطوری بود که عرض کردم.

برای حج تقریباً مثلاً یک ماه و نیم یا یک ماه ، اگر یک ماه را ضرب در چهل و پنج کنید حدود پانصد کیلومتر یعنی از عشایر و اماکنی که هزار و پانصد کیلومتر بود تا مکه می آمدند برای حج یک ماه در راه بودند پنج شش روز هم آماده بشوند و برگشتن هم یک ماه بود، چون در بین عرب جنگ متعارف بود این ایام را حرام قرار دادند تا افراد بتوانند حج را انجام بدهند.

عمره نه مثلا ده روز قبلش و ده روز بعدش یعنی پانصد کیلومتر، مسافت‌های نزدیک را برای عمره می‌آمدند اما برای حج اکبر اینطور نبود. پس این اصطلاحات در خود لغت عرب وجود داشت، نذر در لغت عرب وجود داشت، والیوفوا نذورهم، بعد هم شواهد تاریخی موجود است.

اصولا در زندگی بشر همیشه این ترتیب بوده عملی را که می‌خواستند انجام بدهند که به محوریت ذات خودشان بود برای یک ذات اعلایی تصور می‌کردند این را عبادت می‌گفتند، حالا آن ذات اعلی ممکن بود خدا باشد، ممکن بود آلهه باشد، ممکن بود کلیسا یا معبد باشد ممکن بود کاهن و کشیش و الی آخره باشد، در زندگی بشر این مساله وجود داشت.

و در آیه‌ی مبارکه می‌فرماید قالوا هذا لله وهذا لشركائنا، تعبیر را دقت کنید، این نذری است که بین مشرکین بود، اگر ما باشیم و با این عبارت‌ها هذا لله لام به کار بردند و هذا لشركائنا ببینید هم لام به کار بردند هم کلمه‌ی شریک به کار بردند، پس در ارتکاز عربی قبل اسلام در نذر تملیک بود، اینکه اصحاب ما هم فتوا دادند اگر نذر کرد زکات به آن تعلق می‌گیرد نکته‌اش این بود.

آقای خوئی نکته را به دلیل لفظی گرفتند، ما کان من نذر لله ففی به، خیال کردند فقط وجوب وفاء است، پس بحث فقط سر کلام صلاة و صوم و اینها نبود، بحث یک بحث عامی بود و الفاظی که محل بحث بود هم حقیقت لغویه داشت و هم تقریبا همه‌شان حقیقت عرفیه داشتند، قوانین عوض می‌شود همین لفظ بیع که الان به حسب تصورشان اظهر الفاظ بود یا همین تعریفی را که در مصباح المنیر کرده که مرحوم شیخ انصاری هم اول کتاب بیع گفته که البیع فی اللغة فی الاصل کما عن المصباح مبادره ... ما گفتیم این حرف ایشان هم روشن نیست حرف مصباح هم قبول نکردیم.

البته من چند بار عرض کردم حالا چون مبتلا می‌شویم به تدریس مکاسب مصباح المنیر شبیه کتاب‌های این زمان‌های ماست که مثلا به آن فرهنگ اصطلاحات فلسفی می‌گویند، مصباح المنیر لغت نیست اساسا این کتاب رافعی هست شرح کبیر، شرح مصطلحات فقهی است، لکن گاه گاهی درس معانی لغوی هم دارد، اما این نیست که دائما مصطلح فقهی باشد، اساسا شرح یک کتاب فقهی است، چون آقایان خیال کردند که مصباح المنیر کتاب لغت است و بحث کردند که قول لغوی‌های حجت است یا نه، اصلا مصباح المنیر کتاب لغت نیست.

بحث لغوی دارد قبول، اما اساساً کتاب لغت نیست، لذا در اینجا چون عبارت شیخ هم عبارت مصباح را نیاورده و آقایان هم نیاوردند یک چهار پنج سطر مصباح المنیر دارد بعد می گوید و فی الاصطلاح عقد لفظی است، این عبارت مصباح المنیر را تا آخر بخوانید به اولش اکتفا نکنید، این مطلب که ایشان در لغت آن را هم به معنای مبادله‌ی مال به مال گرفته عرض کردیم این هم انصافاً واضح نیست، حتی این تعریف ایشان هم واضح و روشن نیست، ولو می دانیم که از زمان شیخ حدود دویست سال این تعریف کاملاً در زبانی علمای ما و حوزه‌های ما جا افتاده و توضیح دادیم که انصافش این روشن نیست و دیگر چون بحث‌ها را در مکاسب انجام دادیم دیگر اینجا تکرار نمی کنیم.

پس این مطلب ابتداءً روشن بشود این فارقی را که آقایان فرق گذاشتند بین الفاظ عبادات معاملات یا خیال کردند این مثل صلاة نه نذر هم همینطور بوده است عرض کردم اصلاً این روایت را دقت کنید ما کان من نذر لله ففی به این اشاره به این است که نذرهای جاهلیت لغیر الله بود در این روایت مبارکه می گوید نذر لله قرار دادید قبول لغیر الله دیگر قبول نیست.

این خودش شاهد است آقای خوئی خیال فرمودند ادله‌ی نذر تاسیسی است، ما گفتیم ادله‌ی نذر امضائی است، این دو تا فرقی خیلی واضح است این ربطی هم به حقیقت شرعیه ندارد، نه این ادله امضائی است لذا گفت ما کان من نذر لله، اگر نذرت لله است ففی به چرا چون نذر لغیر الله هم داشتند. برای بت و ... داشتند. آن نذری که لغیر الله باشد لا یجب الوفاء به.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین.